

تداوم منطقی ایده‌ها

دانیل بن سعید

Daniel Bensaïd

در این روزهای اخیر، راجع به جنبشی که بر ضد قانون دبره [وزیر کشور] به پا خاسته در روزنامه‌ها حرف‌های نپخته و چرند زیاد دیده‌ایم. چه تکبر و تحقیریست علیه مردم، بدین بهانه که به نام آن‌ها یک جمع «برگزیده» را غیر مسؤول بخوانند و زیر سؤال برند. بعضی جنبش‌داده‌های [اشاره به امضای دست‌جمعی هنرمندان و روشنفکران فرانسه علیه قانون اخیر ضد خارجی‌ان] را «امری انحرافی» نامیدند. برخی دیگر «نوعی حس مدنی یک کاست» یا «بسیج سرخوشانه کاست افراد سرشناس» را تقبیح کردند، و دیگری بی‌زاری «مطرب‌ها و معرکه‌گیرها» و حرفه‌ای‌های دنیای خیالی و هپروت» را به ریشخند گرفتند. و باز کسان دیگری از این افراط‌کاری‌های روشنفکران احساساتی «که دست و دل باز اند اما کور» و «جز به احساسات آنی خود گوش نمی‌دهند» و «در رؤیاهای خود زندگی می‌کنند» خویش را متأسف و غمزده نشان دادند. فرانتس اولیویه ژیزبر [سرمدبیر فیگارو، یکی از دو روزنامه‌ء مهم دست راستی پاریس] «اغتشاشی که اهالی ارژانتوی [از حومه‌های کارگری و فقیر نشین پاریس] را مایوس می‌کند» و «آب به آسیاب جبهه‌ء ملی لوپن می‌ریزد» تقبیح می‌کند (فیگارو ۲۲ فوریه). آلان‌فینکل‌کراو نوعی بی‌زاری اشرافی «کسانی را که از جهانی شدن سرمایه بیش از دیگران بهره‌ور اند» نشانه گرفته و می‌گوید: «ماری آنتوانت به دفاع از مهاجران برخاسته است» [اشاره به شهبانوی معروف فرانسه که در برابر شورش گرسنگان، حیرت زده می‌پرسید: چرا به جای نان، کلوچه نمی‌خورند؟!]. [فیگارو مگازین ۲۲ فوریه ۹۷].

بدین ترتیب، پذیرفتن یک قانون ضد خارجی و تبعیض‌گرا خود به صورت یک اقدام تجملی خطرناک درآمده است و هدیه‌ء - لابد شاهانه‌ای - ست به جبهه‌ء ملی لوپن. اینهمه ضد و نقیض گویی مغرضانه را باید روشن کرد. برخی از بی‌نزاکتی و مقاومت بی‌خطر سخن گفته‌اند. ژان کان و سرژ کلارسفلد

«تظاهرات زیر سرپوش شواه (کشتار یهودیان) همراه با حمل بقچه و چمدان را سوء استفاده گرانه و غیر قابل قبول دیده اند. مگر «شواه» و بقچه و چمدان که نماد همهء بی خانمان ها، مطرودان و مهاجران است در انحصار آن ها است؟ برای آن ها که فراموشکار اند تئاتر پیشگویانهء نویسندهء الجزایری کاتب یاسین (که وی نیز لابد یک «معرکه گیر» آتشین مزاج بوده) را یادآوری می کنیم که می گفت: «محمد، چمدانت را ببند!».

مسلم است که الآن ۱۹۴۱ نیست. معهدا با لایحهء قانونی ای رو به رو هستیم که یک وزیر کشور ارائه کرده، دولت آن را پذیرفته و در دور اول با بی تفاوتی تقریباً همگانی، به تصویب پارلمان رسیده است. مادهء اول آن زیر فشار تظاهرات مخالفان این لایحهء قانونی تعدیل گشته، اما کلمه به کلمه مشابه تصویبنامهء هیأت وزیران در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۱ [زمان اشغال فرانسه توسط نازی ها] است.

این مقایسه ارزش اخطار دارد. خواهید گفت الآن که دورهء ویشی [دورهء حکومت ژنرال پتن و اشغال فرانسه] نیست. اما اگر در ۱۹۳۸ [که دولتی دست راستی و در توافق با نازیسم در فرانسه بر سر کار بود] باشیم چطور؟ آنوقت چه پاسخی داشتید به آن ها که علیه تصویبنامهء ۲ مه ۱۹۳۸ تظاهرات می کردند، تصویبنامه ای که به بهانهء قلع و قمع مهاجرت غیر «قانونی»، پلیس ویژه ای بر ضد خارجی ها درست کرده بود و سکنان دادن خارجی ها را تحت کنترل شدید پلیس قرار می داد، از ازدواج های مختلط مانعت می کرد، قوانین لغو تابعیت را گسترش می داد و اردوگاه هایی برای توقیف خارجیان نامطلوب برپا می کرد؟ انحراف از جمهوریت، بسیار پیش از رژیم پتن آغاز شده بود.

چطور می توان جرأت این ادعا را داشت که این بسیج ها حول مسألهء مهاجرت، شگردی «انحرافی» در قبال فلاکت روزمره ای است که اقشار توده ای بدان گرفتار اند؟ این دو مسأله به نحوی تفکیک ناپذیر با یکدیگر در آمیخته اند، دست کم بدین دلیل که مهاجرینی که امروز در معرض تهدید اند نه امثال مویوتو [دیکتاتور زائیر] هستند و نه امثال دووالیه [دیکتاتور سابق تاهیتی که او نیز مورد حمایت و مقیم فرانسه است]، بلکه کارگرانی هستند که شاغل اند یا بیکار. در بارهء مسؤولیت سنگین دولت های چپ (در

دوره میتران) که این دو مسأله را از هم تفکیک کرده اند هرچه بگوییم کم گفته ایم. در ابتدای امر، آن‌ها تعهدات خود را در باره حق رأی مهاجرین، هنگامی که در ۱۹۸۱ به قدرت رسیدند زیر پا گذاردند. سپس پی‌یر موروا که در آن زمان نخست‌وزیر بود [۸۳-۱۹۸۱) سخن وحشتناک خود را بر زبان آورد که اعتصابات سیتروئن را «اعتصابات اسلامگرا» نامید. مهاجران، دیگر به لحاظ موقعیت اجتماعی شان یعنی به عنوان کارگر تعریف نمی‌شوند، بلکه بر اساس مذهب و قومیت شان، خارجی توصیف می‌گردند. بعد نوبت به لوران فابیوس [نخست‌وزیر سوسیالیست از ۸۳ تا ۸۶] رسید که رسماً تأیید کرد که جبهه ملی لوین «سؤال درستی» طرح کرده است. چنین است که عقب‌نشینی‌های کوچک به تسلیم شدن‌های خطیر می‌انجامد.

قانون شارل پاسکوا و قانون ژان لویی دیره [هر دو وزیر کشور از حزب دست راستی گلیست] نه قانون جذب مهاجرین، بلکه قانون طرد اجتماعی هستند. این قوانین زیر سرپوش مبارزه با مهاجرت غیرقانونی، به جای مبارزه با برده‌فروشان و کارفرمایانی که در سرپیچی از قوانین کشوری، حرفه‌ای‌اند، موجودیت فرد خارجی را، به عنوان خارجی، شکننده و فاقد امنیت می‌کنند. این قوانین خود باعث به وجود آمدن افراد غیرقانونی می‌شوند. اعضای خانواده‌ها را از هم جدا می‌کنند. مسائل حقوقی پدید می‌آورند. این قوانین این ایده را اعتبار می‌بخشند که مهاجرت همان سؤال درست است و علت بسیاری از دردها، حال آنکه ریشه‌ترس که سراسر جامعه را در می‌نوردد در بحران بیکاری ست، در بحران مربوط به شهرنشینی ست، در بحران مدارس است و در یک کلام در این است که دیگر معلوم نیست آواره‌های ناشی از جهانی شدن [سرمایه] را کجا، چگونه و به چه چیز باید جذب کرد؟ سرانجام، این قوانین با تضعیف و شکننده کردن وضعیت مهاجران، خود کارگران فرانسوی را دچار تفرقه کرده تضعیف می‌کند.

اینکه برخی از نویسندگان مقالات سیاسی ناگهان نگران مبارزه طبقاتی شده‌اند شگفت‌آور است. آن‌ها از مبارزه طبقاتی درک ساده انگارانه تازه کاران را دارند. آن‌ها بدون شک، به نام مبارزه طبقاتی در نقطه مقابل ژان ژورس [از رهبران بزرگ سوسیال‌دموکراسی فرانسه که در ۱۹۱۴ ترور شد] قرار می‌گیرند و ماجرای دریفوس

[۱۸۹۱] را دعوی ساده ای در درون ستاد ارتش می بینند [در صورتی که ژورس آن را ناشی از یهودستیزی و نژادپرستی می دانست]. یا جنبش های همبستگی با مبارزات رهایی بخش الجزایر و ویتنام را نوعی شگرد و تجمیل می فهمند. آن ها مسلماً می توانند وجود باریکادهای ۱۰ مه ۱۹۶۸ را که در کارتیه لاتن [محلۀ دانشگاهی پاریس] برای دفاع (چه جنگلک بازی و شیطنتی...!) از آزادی و مصونیت دانشگاه ها برپا شده بود تقبیح کنند و آن را ناشی از بوالهوسی جوانان خانواده های مرفه توصیف نمایند. اما درسی که این قرن به ما می آموزد این است که مبارزه طبقاتی را نمی توان به يك اقدام مطالباتی ساده تقلیل داد. این مبارزه حامل ارزش ها و جهان بینی خاصی ست و هیچ امر غیرعادلانه ای نیست که مشمول آن نباشد.

گاه همان ها که در دسامبر ۱۹۵۹ کارگران اعتصابی راه آهن را به داشتن افکار عقب مانده و تنگ نظری های صنفی سرزنش می کردند، امروز برعکس، امضا کنندگان عریضهء دادخواهی اخیر را به دست و دل بازی ناشیانه به سود مهاجران ملامت می نمایند و در بهترین حالت، موضع آنان را از سر حسن نیت ولی از نظر سیاسی «انحرافی» می دانند. بدین ترتیب، این منتقدین نشان می دهند که هم نسبت به سیاست و هم به اخلاق درک عجیبی دارند، یعنی اخلاقی که لزوماً غیرسیاسی ست و سیاستی که ذاتاً غیراخلاقی ست. برعکس، اعتصابیون ۱۹۹۵ و تظاهرکنندگان امروز از ایده ای دفاع می کنند که با شهروندی همبستگی دارد و سیاست را اخلاقی و اخلاق را سیاسی می کند.

این آقایان از این نگران اند که ممکن است بین برگزیدگان روشنفکر از يك طرف، و مردم که از بیکاری و طرد اجتماعی رنج می برند از طرف دیگر، گسستی پدید آید. اما چرا خیزش دموکراتیک اینان را که به فضای عمومی دسترسی دارند در نقطهء مقابل پریشانی اکثریت مردم می گذارند، حال آنکه می توانند راهی یکی کردن آن ها جست و جو کنند؟ درست است که شماری از حقوق بگیران، بیکاران، مطرودان که از راست و چپ دائم به گوششان خوانده اند که سرچشمه (یا یکی از سرچشمه های) بدبختی های آنان مسألهء مهاجرین است، ممکن است نتوانند بفهمند چه می گذرد. آن ها غالباً مهمان خارجی ندارند، خود به ندرت مسافرت می کنند و در خانه شان اطاق

ویژه مهمان ندارند و با فرزندان پسر و دخترشان (که چون کاری پیدا نمی‌کنند بیش از پیش، نزد آن‌ها می‌مانند) با تنگی جا می‌سازند. اما هر تجربه‌ای باز همین را نشان می‌دهد که در جریان عمل است که همبستگی استحکام می‌یابد، که در جریان مبارزه است که آگاهی رشد می‌کند و نه در نشخوار انفرادی سرنوشت خویش.

بسیج بر ضد قانون دبره از ماده‌ای آغاز شد که از همه بیشتر افتضاح آمیز است، یعنی ماده‌ای مربوط به سکنا دادن خارجیان. ولی در جریان بسیج، خود قانون مورد حلاجی قرار گرفت، و با بررسی پیشینه آن، به قانون پاسکوا رسید، و سپس اهدافی که در آن زمان نادیده گرفته شده بود کشف گردید. تصویر فرد مهاجر از زمانی در اذهان شروع به تغییر کرد که مبارزه محرومین از برگه اقامت و راه پیمایی‌های همبستگی روزهای اخیر باعث برانگیختن عواطف همدردی در جامعه شد. زیرا جذب (انتگراسیون) حقیقی در جامعه، جذبی است که در مبارزه مشترک و همبستگی طبقاتی آبدیده شود. مقاومت علیه اشغالگران نازی و ماجرای آفیش سرخ [که نام و عکس مبارزان کمونیست غیرفرانسوی تحت پیگرد و محکوم به اعدام را اعلام می‌کرد] بود که ننگ قانون ضد خارجی ۱۹۳۸ و دولت ویشی را زدود.

این آقایان، دست آخر از این هراس دارند که این‌ها همه به سود جبهه ملی لوپن تمام شود. گویا دوره دوره اتحاد مقدس است، اما با کی؟ و برای چه کاری؟ اتحادی که بی محتوا و بدون حفظ اصول باشد مثل خط دفاعی «ماژینو» است که [در برابر دشمن] کاری از پیش نمی‌برد. چیزی که به سود لوپن است بیکاری است، ۱۵ سال سیاست مبتنی بر ثبات نرخ فرانک است، مسابقه بر سر معیارهای همگرایی تصویب شده قرارداد ماستریخت، و اختلاس‌ها و فسادهای مالی و اداری ست و تأثیرات آدم‌هایی مثل برنار تاپی [سرمایه دار و وکیل و وزیر سابق] و ژان تیبری [شهردار پاریس از ۱۹۹۵ به بعد و همکار نزدیک ژاک شیراک]. امروز مد شده که با صدای بلند فریاد بزنند که باید در میدان عمل وجب به وجب با جبهه ملی لوپن کلنچار رفت و در هر گوشه به گوشه ساختمان، از خانه به خانه، درست مثل استالینگراد جنگید. خلاصه اینکه باید مبارزه کرد. چه کشف حیرت‌انگیزی!

اما باید دانست که برای چه مبارزه می‌کنیم و خط مقاومت از کجا می‌گذرد. مسیر

این خط را به صورت نقطه چین شده می بینیم: از اعتصابات بزرگ پاییز ۱۹۹۵ علیه قانون آلن ژوپه [نخست وزیر وقت] گرفته تا دفاع از محرومین از برگهء اقامت، تا اجتماعی که برای دفاع از حقوق زنان برپا می شود و بالاخره راهپیمایی در دفاع از حقوق مدنی در ۲۲ فوریه ۹۷ علیه قانون دبره. این مقاومت های موضعی و مولکولی را رشته ای پنهانی به هم می پیوندد. زیرا در این جنبش های اجتماعی شکاف نه بین خودی ها و خارجی ها، بلکه بین ندارها (دنیای محرومان) و داراها (بهره مندان از ثروت، قدرت و تصویر) است. هنگامی که جنب و جوشی در مردم پدید می آید، جبههء ملی لوپن، علیرغم عوام فریبی های پوپولیستی اش، در سر جای حقیقی اش قرار می گیرد، یعنی در دفاع از نظم موجود. تنها از این طریق، و نه به هیچ طریق دیگر است که پیوندها دوباره برقرار می شود و جمهوریت معنای خویش را دوباره پی می افکند.

ملامتگران ما از اینکه می بینند «دست و دل بازی کور» بعضی ها با کینهء نفرین شدگان زمین پیوند خورده هراس دارند. اگر آن ها کوشیده بودند تا در کنار بیکارانی قرار گیرند که در سال ۱۹۹۴ راه پیمایی می کردند، در کنار بی خانمان هایی که آپارتمان های متروک را اشغال کردند، در کنار آن ها که از بیمه های اجتماعی دفاع می کردند و در کنار آنان که امروز از مهاجران دفاع می کنند، البته هراسشان اعتبار بیشتری داشت. مبارزه علیه لوپنیسم با تعهدهای گهگاهی و خشم و قهری که دنباله ندارد سازگار نیست. آنچه این مبارزه اقتضا می کند تداوم ایده ها و به ویژه تداوم اعمال است. (از لوموند ۲۶ فوریه ۱۹۹۷)

ترجمهء حق شناس - ساعی

[هر دو مقاله پیش از این در آرش شماره ۶۰، مارس ۱۹۹۷ چاپ شده و اکنون با اصلاحاتی در اینجا می آوریم. مؤلف در بارهء همین موضوع در کنگره دوم، بحثی سیاسی و فلسفی داشت تحت عنوان زمانهء مقاومت، زمانهء آرمانشهر که امیدواریم آن را نیز در آینده ترجمه و منتشر کنیم.]